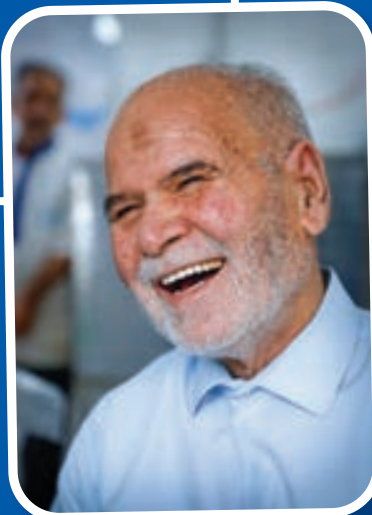


آن زمان همه نسیمه بر بودند

کم کم که دیگر همه صاحب برق شدند و گاز و آب و... آن ها توانستند به فعالیت هایشان انسجام بدهند. تکلیف کار مشخص شده بود و لبنیات بخشی برای خودش اسم و رسمی پیدا کرده بود. حالا آن دوره ای که حاج اسدا... خودش شیر می آورد یا شیرها را با اسب و الاغ برایش می آوردند. گذشته بود. اما همچنان ناچار بودند تا سال ها پادست، شیر راتوی دیگ ها شور بدهند که کار پز حمت و خسته کننده ای بود ولی از اواسط دهه ۸۰ دیگ هایی آمد که اتوماتیک این کار را می کردند.

حاج اسدا... می گوید: پنجاه شصت کیلو ماستی که درست می کردیم، دوسه ساعت وقت می برد ولی الان دویست سیصد کیلو ماست راتوی یک ربع با همین دیگ هادرست می کنیم. بحث گر گرفته است که یکی از کارکنان مغازه، حساب دفتری کهنه و قدیمی حاجی را درمی آورد و نشانمان می دهد. دوده گرفته و کدر شده است اما همه چیزش خواناست و دقیق. خودش می گوید: آن وقت هادرست بیشتر نسیمه بر بودند و ماهم نسیمه می دادیم و این اتفاق عادی بود. ولی الان بار که برای مامی آید، هنوز توی ماشین است، می گویند کارت بکش! البته من نه چک دارم و نه سفته به کسی داده ام. کلان نقد کار می کنم.

وسط حرف هایش هر چند دقیقه یک بار روی دو موضوع تأکید می کند: بهداشت و برخورد خوب با مردم. بعد می گوید: فروش ماست و لبنیات این سال هایشتر شده است؛ چون ملت خیلی علاقه ای به ماست کارخانه ای ندارند و سنتی اش را بیشتر می پسندند؛ زیرا هم ارزان تر است و هم طعم بهتری دارد.



لبنیات پدر و مادر تیم هاست

دنبال این هستیم که بفهمیم جنس کارش با بقیه متفاوت است یا نه. توضیح می دهد که ماست فروشی زیاد است، ولی کسی که خودش هم ماست و کره و دودغ تولید کند و هم بفروشد، کم پیدا می شود.

حاج اسدا... می گوید: ما خودمان تولید کردیم، خودمان هم فروختیم. کار سختی است. ولی می دانی: تهش نان و ماست گرسنگی را از آدم می گیرد. خیلی هم گران نیست.

این جمله آخرش را به یاد کسی می گوید که با همین نان و ماست زندگی اش را می چرخاند. بخشی از خانواده هایی می گوید که همین حالا هم گاهی فقط با نان و ماست زندگی می کنند. او از کسی یاد می کند که از خودش آن تخم مرغ ترک خورده می خرید و با ماست می برد برای اهل خانه؛ همان آقا! آن بچه هایش برای خودش آن کسی شده اند. با همین نان و ماست. و آخرش یک جمله طلایی دارد. چیزی که در ذهن آدم می ماند؛ «لبنیات پدر و مادر تیم هاست. چون بایک سطل ماست، یک لقمه نان، می توانی شب را سیر بخوابی.»

بعد روزه من می گوید: شما همین امشب امتحان کن. به جای اینکه روی تخت بخوابی، روی زمین بخواب. چه اتفاقی می افتد؟ هیچی. از این دست توقعات خیلی زیاد شده است که با حذفشان، هیچ اتفاقی در زندگی آدم نمی افتد. ماسرمایه ای جزئی داشتیم. دم و دستگاه خاصی نداشتیم، جز یک چراغ ساده. آخرش یک یخچال کوچک گرفتیم. شاگردی هم نداشتیم. من بودم و پدرم و بعد بچه ها کم آمدند. مثلاً این پنکه مال همان زمان است. می گفتند او! این مغازه پنکه سقفی هم دارد، بس که داشتنش چیز عجیبی بود.

حالا همان مغازه سه در چهار به دو مغازه نسبتاً بزرگ نبش علیمردانی ۷ تبدیل شده است. کارشان وسعت پیدا کرد و حالا پسران جای پدر را گرفته اند و فقط حاج اسدا... هر روز چند ساعتی راتوی مغازه می نشیند و حتماً از دیدن پسرانش کیف می کند. او حالا به جز اینکه منبع کلسیم محله است، بخش جدایی ناپذیر هویت محله ایثار است؛ چون هنوز از صبح زود در دکانشان باز است و هنوز هم مردم می توانند همه آنچه را تولید می کنند، از پشت شیشه مغازه شان تماشا کنند.

شفافیت لبنی

موتور خاطره های بخشی روشن شده است، چون پشت بندش می رود سراغ خاطره ای در آن سال های سخت شروع کار و بر ایمان تعریفش می کند: یک شب زمستان بود در اوایل دهه ۵۰. سرما بود و سوز می آمد. دبه را بیستم پشت



موتور تا بروم حسن آباد شیر بگیرم. جاده خلوت بود. وقتی رسیدم، گاودار گفت: «الآن ساعت دوونیم شب است مؤمن!». موقع برگشت یک قصابی باز بود. نگه داشتیم که نفسی تازه کنیم. قصاب از من پرسید: «از صبح فردی هم آمده؟» منظورش ماشین و موتور بود. گفتم: «از صبح نه کسی از این ور آمده و نه از آن ور رد شده.» یعنی هیچ کس جز من آنجا نبود. منم سروته کردم و برگشتم خانه تا طلوع آفتاب. یعنی چند ساعت زودتر از موعد همیشه رفته بوده شیر بیاورد و تمام مغزش فقط به کار فکر می کرده و شیر و ماست و کره و سرشیر. او این جور روزهایی را زیاد به یاد دارد. روزهایی که برای چرخاندن یک دکان لبنیاتی باید با شب و برف و تنهایی می ساخت.

حاج اسدا... از سال ۱۳۴۸ که زمین مهریه همسرش را فروخت تا این مغازه را بخرد، همیشه پای کار ایستاده است. می گوید: همه چیز از صداقت عمل شروع می شود. کره را باید درست بگیر. ماست را باید تمیز و گرم و درست جابیندازی. همه اش راه دارد. تقلب برکت نمی آورد. لبنیاتی بخشی حالا شبیه مغازه های معمولی نیست. شفاف و شیشه ای است. آدم های توانمند تمام روند تولید را ببینند. نه بالاخانه دارد، نه انبار پنهان. همه چیز پیش چشم مردم است. حتی پنکه سقفی که از زمان تأسیس مغازه سر جایش مانده.

از او می پرسیم آیا باقی بچه ها هم به این کار علاقه دارند یا هر کسی رفته پی کار و علاقه خودش. توضیح می دهد که شش پسر دارد. یکی مکانیک است، یکی خادم حرم، یکی روزه روی مغازه اش مغازه دارد و باقی بچه ها هم به او در کار و کاسبی اش کمک می کنند. حاج اسدا... از همان روزهای قبل و بعد انقلاب، مانند باقی مردم، توی فعالیت های اعتراضی هم مشارکت می کرده است. به قول خودش: «اسم را همپمایی که می آمد، می گفتیم بسم!...! برویم.»